

ادامه بیان کلام مرحوم سید و تطبیق این مسأله

با مُثُل افلاطونی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ادامه توضیح و بیان کلام مرحوم سید و تطبیق

این مسأله با مُثُل افلاطونی

در توضیح و بیان کلام مرحوم سید و تطبیق

این مسأله با مُثُل افلاطونی در جلسات گذشته

خدمت رفقا مطالبی عرض کردیم که مطالب سید

بسیار بسیار مطالب عالی و راقی است، و این،

حکایت می‌کند از یک نوع انکشاف حقیقت امر و

واقع برای این مطلب. و به نظر می‌رسد که صرفاً این

مسائل با تفکر و تعمق فلسفی برای ایشان به دست

نیامده است. علی‌کلّ حال این‌ها از بزرگانِ اهل

مراقبه بودند. اهل ذکر بودند، اهل ورد بودند و صرفاً

به مطالعات و پرداختن به کتب اکتفا نمی‌کردند. و

خب طبعاً هرچه انسان در این زمینه مراقبه‌اش بیشتر

باشد... و این یک مسأله و قضیه‌ای حقیقیه است،

نه اعتباریه و توهمیه و تخیلیه. هرچه انسان
مراقبه‌اش بیشتر باشد و زمام امور خود را به دست
عقل و فطرت و ربط با مبدأ بسپارد، این ارتباط
وثیق‌تر می‌شود و وقتی که وثیق‌تر شد، طبعاً نفحات
از آن طرف برای انسان قوی‌تر می‌شود. و آن‌ها
موجب تحوّل و تبدل نفس و بالنتیجه تحوّل و تبدل
فکر و قوه عاقله خواهد شد. یعنی عقل از جنبه‌ی
استعداد به جنبه‌ی فعلیت حرکتش قوی‌تر و شدیدتر
است. هرچه انسان به مسائلی که بزرگان فرموده‌اند
کم‌تر توجه کند و ذهن و فکر خود را به تعلّقات و
کثرات متوجه کند، مخصوصاً در مسائل دنیوی و
کثرات و مسائلی که بیشتر توغّل در جزئیات را
می‌طلبند تا ربط با کلیات را، در زمینه‌های مختلف
اصلاً به طور کلی در بسته می‌شود، حالا چه برسد به
این‌که بخواهد خدای نکرده خدای نکرده خدای
نکرده وارد مسائل محرّمه بشود، و در وادی خلاف
شرع و خلاف رضای خدا بخواهد حرکت کند. اصلاً
به طور کلی در بسته می‌شود و آن حالت خاصّ برای

بستر سازی عقل، از انسان گرفته می‌شود.^۱

یک وقتی سابق من خدمت مرحوم آقا بودم.

صحبت یک شخصی شد. می‌خواستند از ایشان

تعریف کنند. یک فردی که هنوز هم در قید حیات

است. و از شاگردان و تلامذهی ایشان بود. یک فرد

عادی که اشتغالش هم به همین به امور عادی بود. اما

من در صحبت‌هایش، در نگرشش، در فکرش، وقتی

که با هم صحبت می‌کردیم، احساس می‌کردم که این

شخص یک مقداری صحبت‌هایش، خارج از

معیارهای متعارف است. حرف‌هایی که می‌زدیم،

گاهی اوقات صحبت‌های تخصصی بود، مطالب،

مطالب تخصصی بود، برای من عجیب بود که چطور

این چنین شخصی مثلاً به همان نتیجه‌ای رسیده که

فرض کنید من با مسائل و مطالعات و فحوص و

ارتباط و تجربه‌هایی که خلاصه انسان می‌تواند

کسب کند، به این مسائل رسیده‌ام. خیلی برای من

جالب بود، که یک فرد عادی عامی، یعنی عامی عامی

عامی، چطور قبل از این که بخواهیم صحبت کنیم،

^۱ رجوع شود به کتاب آیین رستگاری، جلسه ۵ و ۶؛ لب اللباب ص ۳۹

نظرش را می گوید و خیلی هم با اطمینان صحبت می کند. خیلی با اطمینان و در عین حال مصیب بود. تا این که یک روز صحبت شد، خود مرحوم آقا رضوان الله علیه گفتند: فلانی را می بینی؟ فلانی را؟ بین! یک شخص عامی است دیگر، یک شخص عامی و کاسب و - حالا، یک اشتغال هم داشت از همین اشتغال های عادی - ولی یک تیزی خدا به او داده است. این عبارت خیلی عبارت قابل تأملی است، یک تیزی خدا به او داده که مطالب را می گیرد. گفتم: آقا جان اتفاقاً من هم خودم وقتی که با ... گفتند: بله همینطور است ...!

وقتی که با او صحبت می کنم می بینم نظراتی می دهد، که به این شخص نمی آید. خب یک فردی که یک فرد عادی و عامی است و اشتغال به همین کارها دارد، به او نمی آید یک همچین نظریه قابل توجهی ارائه بدهد. گفتند: این برای همین است. چون خودش را سپرده است! - این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است. - چون خودش را سپرده است! خودش را که بسپارد، قلب باز می شود. و آن حالت

رضا و تسلیم، موجب می‌شود که این دل باز بشود و آن نفحات بیاید، نفحات هم که از عالم حق می‌آید. از عالم اعتبار و تخیل و اوهام که نفحاتی وجود ندارد. و از آنجا می‌آید و در این دل قرار می‌گیرد^۱ و نسبت به مسائل، نسبت به مسائل اجتماعی فرض کنید که وقتی افرادی از بزرگان معاریف یک نظریه‌ای را می‌دهند، من یک دفعه می‌دیدم این یک چیز دیگر می‌گفت. همانطور نسبت به قضایای اجتماعی، مسائل سیاسی، نسبت به مسائل متعارف در بین مردم، مطالبی می‌گفت که خب به همین راحتی و به همین زودی نمی‌شود بدو^۱ و بدون تأمل انسان نظریه بدهد.

– فلان کار اشتباه بود، فلان تصمیمی که گرفته شده اشتباه است، فلان قضیه‌ای که انجام شده درست است ...

این درست است و آن اشتباه و غلط است، اینها برای ما خودش مسأله بود. که این مثلاً چطور ... اما نه اینکه خودش را تسلیم کرده، آن چیزی که

^۱ رجوع شود به کتاب آیین رستگاری جلسه ۲ ص ۵۷

باید به نظر و به فکر برسد، آن می‌رسد. اما این هم هست که آدم خیال کند این شخص دیگر شد پیغمبر و همه سخنانش وحی است. نه، بایستی که طبق موازین باشد. چون ممکن است در یک موقعیت انسان دچار توهم بشود. ما که معصوم نیستیم. ولی اگر فرد به این نحوه حرکت کند، خدا دستش را می‌گیرد. خدا دستش را می‌گیرد. آنچه را که خلاصه در دو راهی‌ها و چندراهی‌ها و تشکیکات و ابهامات و تشّت آراء، اختلاف سلائق و نظریه و انظار در میان افراد مشاهده می‌کنیم، می‌بینیم این یک راه را به طور دقیق انتخاب می‌کند و بعد واقع هم همین بوده است. مرحوم آقا می‌فرمودند: چون این تسلیم است، یک تیزی‌ای خدا به او داده است. یک تیزی در گرفتن مسائل به او داده که مطالب را می‌گیرد و حرکت می‌کند. و در مقابل، ما احساس می‌کردیم افرادی از شاگردان ایشان را که اهل علم بودند دقیقاً نقطه‌ی مقابل آن شخص بودند. و آن‌ها هم از شاگردان ایشان بودند، هر نظریه‌ای که می‌دادند، هر مرتبه یک چرت و پرت! و حتی اهل علم و قریب

الإجتهد! هر مطلبی ...

به طوری که این شخص اصلاً برای ما یک معیار بود. فرض کنید که می‌خواستیم ببینیم در یک مسأله چطور باید عمل کرد، می‌رفتیم نظرشان را می‌پرسیدیم و بعد می‌دیدیم این باید خلافتش باشد! یعنی این اصلاً شده بود برای ما یک معیار!!.

گفت ادب از که آموختی؟ گفت از بی‌ادبان! از بی‌ادبان! و بعد ما اینها را بالعیان بعد از فوت مرحوم آقا مشاهده کردیم. مشاهده کردیم که چطور آنچه را که ما در آن زمان حدس می‌زدیم به واسطه‌ی آماده شدن زمینه و بستر مناسب، ظهور عینی و خارجی پیدا کرده است. التفات می‌کنید؟ اینها مربوط به چیست؟ خب اینها واقعیت است دیگر. این همه بزرگان می‌گویند مراقبه! مراقبه! مواظب باش، خب کشک که نمی‌گویند. اینها از خودشان که درنیاورده‌اند. تمام این مطالب منطبق با احادیث، روایات، مسائل بزرگان و تجربه‌ی بزرگان است، چیزهایی که خودشان عملاً تجربه کرده‌اند را دارند در اختیار انسان قرار می‌دهند. امکان ندارد شما وارد

یک جریان فضای خبر و سیاست و فلان ... بشوید،
و بعد از آن بروید نماز مغرب و عشاء بخوانید با
نمازتان با حضور قلب باشد. بروید امتحان کنید!
بلند شوید بروید امتحان کنید. امکان ندارد! این
گوی و این میدان، امکان ندارد ... ولو اینکه شما
بخواید ...

چرا؟ چون فضا، فضای جزئیات است!

حرکت ما در نماز، به سوی کلیت است. حرکت ما
در نماز به سوی تجرّد است. حرکت ما در نماز به
سوی رفع قیود و رفع حدود است. حدّ را می خواهیم
کنار بزنیم. قید را می خواهیم کنار بزنیم. از مرتبه‌ی
ماهویت وجود خود، به مرتبه‌ی هوهویت اطلاق او
می خواهیم برسیم. این ماهویت قید است. این
ماهویت حدّ است. چطور در یک همچنین زمینه‌ای
ما به مسائلی می پردازیم که ما را در این ماهویت و
قیود و حدود بیشتر ثابت و پایدار و مستقیم و با
استقامت می کند. این چطور ممکن است؟ این اصلاً
نمی سازد. لذا فرمودند که در مراقبه باید متوجه
باشیم. خیلی دنبال این مسائل نرویم. خیلی به این

مطالب توجه نکنیم. خوب توجه به این مطالب همین است دیگر. مگر شما می‌توانید قبل از نماز یک خبر نگاه کنید و خاطره آن خبر در ذهن شما که می‌گویید ایاک نعبد و ایاک نستعین نیاید؟ مگر می‌توانید؟ اگر می‌توانید انجام بدهید، بسم الله! انجام بدهید!

بزرگان می‌فرمودند انسان قبل از این که به کلیت برسد، نباید سراغ این مسائل برود^۱ - چقدر این عبارت عبارتِ دقیق، و متین و دقیقی است - به کلیت برسد یعنی از حدّ ماهوی خارج بشود. از جزئیت بیرون بیاید. از توهمات و تخیلات خارج بشود. وقتی که به آن کلیت رسید، آن رسیدن، رسیدن علمی، و رسیدن فحص و درس و تعلّمی نباید باشد. قلبش باید برسد. ضمیرش باید برسد. نفسش باید اتحاد پیدا کند. آن کلیت را بچشد. آن کلیت را لمس و مسّ کند.

آن عبارت رسول خدا درباره‌ی أميرالمؤمنين عليه السلام که: «لا تسبوا علياً»، یا «لا تقولوا في علي، -

^۱ رجوع شود به کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام ج ۲ ص ۱۳۹؛ نور ملکوت قرآن ج ۲ ص ۳۲۴

هر دو را من دیده‌ام. - فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ. «^۱ یعنی به کلیت رسیده و خدا را مس کرده است. و خدا یکی است را به آن معنایی که ما می‌گوییم دیگر قبول ندارد. از این حرفها رد شده است!

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** قیاس چرخ

گردنده همی گیر^۲

همان حرف‌ها که به ما یاد داده‌اند! همین قدر آقا بدانیم خدا یکی است بس است! دیگر بیشتر از این می‌خواهیم چه کار؟ مولایی داریم، همین! تمام است دیگر! چرا بی‌خود خودمان را زحمت بدهیم؟ «لا تقولوا فی علی فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ». در

ذات خدا ممسوس شده، کسی که ممسوس در ذات خداست، دیگر توجه به جزئیات برای او کثرت نمی‌آورد. برای او قید نمی‌آورد، دیگر برای او حدّ

^۱ رجوع شود به امام شناسی ج ۴ ص ۳۴ و ج ۶ ص ۷۱ که این حدیث را از منابع زیر نقل کرده است: حلیة الاولیاء ج ۱، ص ۶۸؛ و إزالة الخفاء شاه ولی الله دهلوی ص ۲۶۵ که از حاکم. مجمع الزوائد هیتمی ج ۹، ص ۱۳۰. و سیره ابن هشام ج ۴، ص ۱۰۲۲

^۲ خمسه نظامی گنجوی ص ۱۰۲، چاپ انتشارات هرمس؛ الله شناسی ج ۱ ص ۱۶۳ و ۲۴۴؛ تفسیر آیه نور ص ۶۳

نمی آورد. دیگر برایش قید نمی آورد. کسی که بر سر سفره نشسته و کاملاً از غذاهایی که در این سفره است و همه جور غذا هست استفاده کرده و آن وقت سیر شده، حالا يك پرتقال ببیند که دیگر دهانش آب نمی افتد. يك سیب ببیند که دیگر دهانش آب نمی افتد. سیر است دیگر! سیر سیر است. همه اینها را هم برداشته و خورده است. پرتقال خورده، خربزه خورده، سیب خورده، غذا خورده، سیر شده است. دیگر معده اش قبول نمی کند. معده اش دیگر اصلاً نمی پذیرد. شاید دیگر اصلاً نتواند ... این دیگر اصلاً نمی تواند به چیزی نگاه کند. نمی تواند اصلاً به شیء دیگر نظر بیندازد. نفس او و قلب او و میل او و مزاج او دیگر مسائل مادی را طرد می کند.

این بزرگانی که به کلیت رسیده اند، این انبیاء، این معصومین، اینهایی که به فرمایش رسول خدا ممسوس فی ذات الله شده اند، این افراد در ارتباط با جزئیات، اصلاً برایشان تهوع پیش می آید! ببینید مطلب کجاست! اصلاً تهوع برایشان پیدا می شود. که

اینها بخواهند به جزئیت توجه کند، به یک ریاست
بخواهند نگاه کند، به یک میز و صندلی بخواهند
توجه کنند ... بر می گردانند! آدم دیدید بر می گرداند
وقتی یک انقلاب برایش پیدا بشود؟ اینطور هستند!
آنوقت با این وضعیت می آیند یک مسئولیت
می پذیرند، آنوقت ببینید چه بر سرشان می آید! با این
وضعیت می آیند یک مسئولیت می پذیرند. خواجه
می گوید ... می فرماید! " می گوید " نگوئید ها! یه
مرتبہ من گفتم آقا جان حافظ می گوید، گفتند: چه
گفتی آقا؟ خواجه می فرماید! حافظ می فرماید!
حافظ می فرماید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و

مقال عالمی می کشم از برای تو^۱

همین است. یعنی من اصلاً بر می گردانم.

تهووع برایم پیدا می شود اگر بخواهم به این مسائل

عادی توجه کنم. به آن چیزهایی که ... یعنی اگر

بخواهم بیایم ... وای وای به حال این که بخواهم در

^۱ برای توضیح این بیت خواجه حافظ رجوع شود به روح مجرد ص ۲۱۷؛

اسرار ملکوت ج ۱ ص ۲۲۵

این مسائل جزئی و عادی بیایم. آنوقت ما در آن زمان‌ها به مرحوم آقا نگاه می‌کردیم: به به! ایشان شاگرد دارند، آمده اند در جلسات شرکت می‌کنند، امروز یک جلسه، فردا یک جلسه دیگر، این افراد هم خوب زیاد شدند ... خبر نداریم بابا! آرزوی مرگ دارد هر لحظه‌اش! این را بنده به کسی نمی‌گفتم. الآن به شما می‌گویم. هر لحظه ایشان آرزوی رفتن داشتند و یک تعبیری دارند که به من گفته بود ... حالا ما ... به به به! نگاه کن ببین! زیاد شدند افراد و اینجا، داخل، خارج، نمی‌دانم اینها ... آن دارد به چه فکر می‌کند و ما احمق‌ها داریم به چه فکر می‌کنیم و به چه داریم توجه می‌کنیم.

همین راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام است. امیرالمؤمنین علیه السلام را که می‌آیند طناب می‌اندازند گردنش برای بیعت ببرند، چه کسانی این کارها را انجام می‌دهند؟ چه کسانی؟ ای کاش آن‌ها هم یک سر سوزنی از آن چه که علی الآن در آن حال و هواست به اینها می‌خورد، یک سر سوزن! آنچه که الآن دارد به علی می‌خورد و آن نفحات که هیئات!

که بخواهد تازه کمی از آن به کسی بخورد. آنکه اصلاً در یک وادی دیگری است. چرا آن‌ها آنقدر برای این مسأله مایه گذاشتند و تمام دل و دین و ایمان و دنیا و آخرت خودشان را بر باد دادند؟ چرا؟ چیزی به آنها نخورده است بدبخت‌ها! از آن نفحات به آنها نخورده است. از آن چه را که حافظ می‌فرماید:

من که ملول گشتمی ...

از آن نفحات به این‌ها نخورده است. در زمان پیغمبر دنیای خودشان را به مراقبه نگذراندند. به همین به مسائل عادی و دو روز دنیا و فلان و ... پرداختن. آخر بدبخت بیچاره! تو که دو سه سال دیگر بیشتر عمر نداری! این کارهایت برای چیست؟ یعنی می‌ارزد؟ هان؟ آدم برای دو سال زندگی، برای سه سال، برای پنج سال برای ده سال برای پانزده سال، هرچه، بالاخره، فرق نمی‌کند. شما الآن بیست سال پیش یادتان است؟ انگار دیروز بود. همین الآن تصور کنید بیست سال پیش، شما کجا بودید؟ همین دیروز، انگار داشتیم با هم صحبت می‌کردیم. ده سال پیش کجا بودیم؟ حالا فرض کنید یک هفته، یک

سال. فرقی نمی‌کند. تفاوتی در این مسأله نمی‌کند. به جای این که ما بیاییم و خودمان را تسلیم کنیم، تسلیم حق کنیم و دست از اثبات برداریم، هی دنبال این که ما بر حق هستیم، ما بر حق هستیم، کار ما درست است، کار ما صحیح است، به جای این برداریم حق را به دست صاحبش بسپاریم. چرا آنقدر عجله می‌کنیم؟ چرا؟

یک وقت در خدمت مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه بودیم. یک صحبتی شد، جلسه‌ای بود که ما پنج‌شنبه‌ها، و جمعه‌ها منزلشان می‌رفتیم. در آنجا جلسه‌ای بود، یک عده‌ای می‌آمدند، ما هم آنجا می‌رفتیم. بحثی شد بین دو نظریه از بزرگان و خب ایشان صحبت کردند. یکی گفت که: آقا پس بنابراین حق با ایشان است.

ایشان گفتند: بله، حق با ایشان است و حق با علی است!

خیلی عجیب! خیلی این کلام، کلامِ عجیبی بود برای ما! حق با ایشان است و حق با علی است. یعنی حق با ایشان است، دو مسأله و لحاظ را در اینجا

می‌توانیم در نظر بگیریم. که شاید منظور ایشان یکی از این دو تا بوده است. یکی اینکه أمير المؤمنين مظهر حق است، الحق مع علی و علی مع الحق^۱. هر جا که حق است، در آنجا شما ردّ پای علی را می‌بینید. و هر جا که علی ردّ پا بگذارد، شما در آنجا حق را می‌بینید. این يك معیار، تمام شد. هر جا، در هر نقطه، در هر زمان، در هر قضیه، در هر داستان، در هر واقعه، هر جا که علی پا گذاشته است، در آنجا شما حق را می‌بینید. گرچه نتوانید به حقیقت حق برسید.^۲ ولی حق در آنجا هست، باید به آن برسید. اینطور نیست که انسان در هر جایی متوجه آن حقیقت حق بشود. و آن علت و واقعیت برایش روشن شود. اگر اینطور باشد شخص مثل معصومین شده است. دیگر ما اشتباه نداریم. دیگر آنقدر تبصره و تغییر قانون و تحوّل و فلان نداریم. اینها برای چیست؟ اینها به خاطر این است که آن اتصال

^۱ رجوع شود به امام شناسی ج ۱ ص ۲۲۲ که مصادر متعددی از کتب اهل سنت برای این حدیث ذکر شده است.

^۲ رجوع شود به امام شناسی ج ۱۵ ص ۲۹۰

برقرار نیست. وقتی که شخص اشتباه می‌کند در قضاوت، معلوم است اتصال ندارد. ولی امیرالمؤمنین کیست؟ ممسوس فی ذات الله. وقتی که ممسوس فی ذات الله شد، چه می‌شود؟ **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ**^۱.

وقتی که او ممسوس فی ذات الله شد، پس هر جا که او حضور دارد، در آنجا حق وجود دارد. و هر جا در عالم در آنجا حقی وجود دارد، در آنجا علی وجود دارد! چه در قضایایی که در میان شیعه است. چه در قضایایی که در میان اهل تسنن است. چه در قضایایی که در میان یهود، در میان نصاری، در میان زرتشتی‌ها، در مقابل بی‌دین‌ها. هرکسی، در هر قضیه‌ای، در هر واقعه‌ای حکم به حق کند، گرچه بی‌دین و ملحد و لا مذهب باشد، در آنجا علی وجود دارد. جای پای علی را می‌بینیم. می‌گویید من آنجا هستم. و این نکته را، این سرّ را به شما گفتم بروید روی آن فکر کنید.

^۱سوره حج (۲۲) آیه ۶۲

فرق نمی‌کند چادری باشد یا بی‌حجاب. ریش گذاشته باشد یا ریشش را زده باشد. در هر جا که شخص حرف حق را زد، آنجا علی وجود دارد. بی‌حجاب باشد، باشد! بی‌دین باشد، باشد! چرا؟ چون الحق مع علی. حق با علی است. نه اینکه این حق جدای از علی است و باید علی هم مطابق با آن حق در قضاوت‌ها، در داستان‌ها، در مسائل برای خودش عمل کند ... نه! بلکه علی خود حق است چون پیغمبر به طور اطلاق فرمود. الف و لام آن هم الف و لام جنس است دیگر. اصلاً الف و لام جنس است. امیرالمؤمنین با حق است.

اگر بیاییم نزد رسول خدا، بگوییم آقا در این اختلافی که بین دوتا مجوسی، دوتا نصرانی، دوتا بی‌دین و کمونیست وجود دارد، - بهتر از این؟ کمونیست که دیگر خدا را نمی‌شناسد، هیچ نمی‌شناسد. - بگوییم در این قضیه این شخص می‌گوید تو به من این حرف را زدی. و راست هم دارد می‌گوید. آن شخص دیگر بر اساس دروغ

می گوید: من این حرف را به تو نزدَم و انکار می کند.
و دروغ هم می گوید، نه اینکه اشتباه کند. دروغ دارد
می گوید. دارد کتمان می کند. در همین قضیه فرض
کنید دوتا کمونیست در آنطرف دنیا در این منظومه
شمسی، این شخص کمونیست به طرف مقابل خود
می گوید تو این حرف را به من زدی و راست دارد
می گوید. طرف مقابل می گوید من این حرف را به
تو نزدَم و انکار می کند و دروغ می گوید. در این
طرف علی وجود دارد و در آن طرف ... در مقابل
علی کیست؟ دیگر حالا اسمش را نمی گویم. شیطان
وجود دارد. چرا؟ چون علی مظهر صدق است و
صدق هم هر جا باشد، می گوید من حاضرَم.

اگر امیرالمؤمنین در آنجا حضور داشته و
قاضی باشد، - درمورد کمونیست ها که، علی را که
هیچ، خدای علی را هم قبول ندارند! - اگر
امیرالمؤمنین در آنجا حاضر باشد، حق را به چه کسی
می دهد؟ می فرمایند: تو راست گفتی، و توی
دروغگو، توی دروغگوی پدر سوخته، تو بر باطل
هستی! آن شخص به عنوان اعتراض می گوید: یا

علی! این که راست گفته است، خدای تو را قبول ندارد. می‌گوید: قبول نداشته باشد، حرفش حق است.^۱

أمیرالمؤمنین این است ... ببینید آنوقت چه افق‌هایی در ذهنان و فکرمان باز می‌شود. دیگر از این محدودیت‌ها در می‌آییم. از این محدودیت‌های دست و پاگیر و زنجیروار که دست و پاهای ما را بسته است خارج می‌شویم. هر جا که صدق است، يك آدم در اینجا دارد حرف راست می‌زند، آنجا چیست؟ در آنجا علی وجود دارد. کنارش علی ایستاده است. و هر کجا که دروغ است، هر کسی می‌خواهد باشد، هر کسی می‌خواهد باشد. در آنجا چه چیزی وجود دارد؟ شیطان در کنار او ایستاده است، بی‌برو برگردد. شیطان، چرا؟ چون علی دروغ نمی‌گوید. در جایی که دروغ است، علی نیست. در جایی که تقلب است، علی نیست. در جایی که مکر و کلک و حيله است، علی نیست.

^۱ رجوع شود به کتاب شریف روح مجرد ص ۳۴۸: «تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوک افراد در ادیان و مذاهب مختلفه ...»

گرچه بگوئیم ما علی ... علی وار، علی وار! ما شیعه‌ایم!
ما شیعه‌ایم! ما شیعه‌ایم، قیافه‌مان هم این است مردم!
نگاه کنید! این قیافه ماست! نه! شیطان کنار من است.
شیطان ایستاده است. چرا؟ چون علی مع الحق. نه علی
مع الكذب. نه! علی مع الحق!

اولیاء خدا، اینطور بودند. درست شد؟ اولیاء
خدا، همیشه حق در نظرشان بود. کاری به رنگ و
پوست و مو و ظاهر و لباس نداشتند. این شاخص
بین ولی خدا و بین غیر ولی خداست. غیر ولی خدا،
نگاه می‌کند چه چیز مصلحت است. هان! مصلحتی
مگر بالاتر از صدق هم مگر شما دارید آقا جان؟

گاهی اوقات برای من مسائلی پیدا می‌شود.
یعنی امثال یک همچنین قضایایی. می‌گویم خب اگر
قرار بر راست گفتن باشد و من مسأله را به این شکل
مطرح کنم، خب ممکن است یک خدشه‌ای در
اعتقاد این شخص پیدا شود، بعد می‌گویم به تو چه
مربوط است که خدشه پیدا می‌شود؟ به جهنم! بگذار
پیدا بشود! تو چرا دروغ می‌گویی؟ چرا باید دروغ
بگویی؟ مگر دست من است؟ خدا دارد، علی دارد،

امام زمان دارد، به من چه ربطی دارد؟ چرا تو داری دروغ می‌گویی؟ چرا تو داری اخفاء می‌کنی؟ پرده پوشی می‌کنی؟ برای اینکه چه؟ برای این‌که اعتقادش به هم نخورد؟! صدسال می‌خواهم به هم بخورد! آن اعتقادی که با دروغ بخوهد برای یک شخصی حاصل بشود، صد سال می‌خواهم نباشد! چه مصلحتی است که باید با إخفاء، آن موقعیت و آن باور بماند؟ همین است که هست آقا! اعتقادش می‌رود، برود! اصلاً نمی‌خواهم باشد. نه اینکه نرود، اصلاً نمی‌خواهم چنین اعتقادی باشد. تا اینکه بخوادم بیایم چکار کنم؟ به خاطر اینکه اعتقادش نرود. نه...، الآن صلاح نیست!

خراب شد! مگر تا کی این اعتقاد می‌خواهد بماند؟ این اعتقاد اینطوری اولاً همیشه می‌ماند؟ خیلی ما ساده هستیم! هیچ قضیه‌ای پیدا نمی‌شود؟ هیچ واقعه‌ای نمی‌آید برگرداند؟ تا آخر همینطور می‌ماند؟ همچین چیزی نیست و نبوده و می‌بینیم که نیست. ثانیاً، فردا این شخص نمی‌آید به شما بگوید به من خیانت کردید؟ چرا شما با این إخفاء خودتان،

من را در جهل نگه داشتید؟ شما چه جواب دارید بگوید؟ می‌گویید: من به خاطر تو نگفتم! آن شخص می‌گوید: به تو چه مربوط است مگر تو ولی من هستی؟ مگر تو قیم من بودی؟ مگر تو خدای من هستی؟ مگر تو ملکین رقیب و عتید من هستی؟ تو کیستی که آمدی به خاطر اعتقادات من گفتی که فعلاً دست نگه داشتیم، مخفی کردم، صلاح نیست، صلاح، مصلحت نیست!

خیال می‌کنم بالاترین لغت از نظر استعمال همین صلاح و مصلحت باشد میان ماها! تو اصلاً چرا به من خیانت کردی؟ چرا حق را به من نگفتی؟ چرا اخفاء کردی؟ خب قضیه چیست؟ خب برای این است که الحق مع علی و علی... هر جا که حق باشد، در آنجا شما باید کنارش علی را بگذارید. صحبت زن و شوهر، در منزل. حساب کنیم، هان! علی الآن پیش زن شماست، یا کنار شماست. مواظب باشید! نگوید حالا چون زن است، پس بنابراین عیبی ندارد، بگذار به او ظلم کنم، بگذار به او پرخاش کنم. بگذار به او زور بگویم. نه!

همین که به او زور می گوید، علی می رود کنار عیال شما
می نشیند. می گوید: من آنطرفم! من با این هستم! من
با تو نیستم! اگر چشم باطن داشتیم، علی را در کنار او
می دیدیم. به عکس: اگر نه، او بخواهد زور بگوید، و
ما خود را مظلوم ببینیم، احساس می کنیم که علی می آید
در کنار ما می نشیند. درست؟ و ما به خاطر يك
مصالحی صبر می کنیم، تحمل می کنیم، صبر می کنیم، او
می آید در کنار ما می نشیند. چه می گوید؟ می گوید من
با مظلوم هستم. من با ظالم نیستم.

با رفیق، با شریک، مطلب از این قرار است،
همین که می خواهید مطلب را برگردانید... بعضی ها
می آیند پیش آدم، می خواهند یک مطلب را به آدم
بگویند، اول شروع می کنند چطوری بگویند، از کجا
بگویند، مطلب را برای آقا مشتبه کنیم، این طوری
بگوییم، آنطوری بگوییم، شیطان کنارت ایستاده
است! آنوقت آن کسی که آن طرف، مظلوم واقع شده
و این شخص بدی اش را می گوید چه؟ علی رفته
کنار او ایستاده است.

هرجا، در هر قضیه‌ای، عالم، غیر عالم، زن،

مرد، با حجاب، بی حجاب، ملتزم، غیر ملتزم، کوچک، بزرگ ... مطلب از اینقرار است.

یک سالی یک اتفاق در تهران افتاده بود، - پناه بر خدا از این اظهار نظرهای مردم - در همان زمان شاه. زمان سابق. من کوچک بودم. این مسجدی که مرحوم آقا نماز می خواندند - مسجد قائم -، روزهای تاسوعا، عاشورا، دسته جات عزاداری بود و بعد هم می رفتند و می آمدند و غذا می دادند. یک سال روز تاسوعا یا عاشورا بود، نمی دانم. زن ها با بچه هایشان می رفتند طبقه ی بالای مسجد، طبقه پایین غذا می دادند، بالا هم می دادند. یک سال که زن ها طبقه ی بالا بودند، غذای پایین را دادند. همین هایی که برای عزاداری رفته بودند بیرون و برگشته بودند! دیگر ها و بقیه ی غذاها را که مقدار زیادی هم بود، برای فلان هیئت بردند. به یک هیئتی گفته بودند ما غذای شما را می آوریم یا گفته بودند از طرف ما مثلاً شما مهمان ما باشید و اینها. می گفتند این بیچاره ها، بچه ها، از آن طبقه ی بالا نگاه می کردند. همینطوری به این غذاها نگاه می کردند و برداشتند و بردند و بعد هم گفتند

غذا تمام شده است و این بچه‌ها برگشتند.

خدا می‌داند مرحوم آقا چه حالی پیدا کردند!

خدا می‌داند! تا چند روز ایشان تب کردند و مریض

شدند. اینها که این کار را کردند وقتی مرحوم آقا

شنیدند تا چند روز مسجد نیامدند! ... و بعد تا چند ماه

اصلاً دیگر آن افراد و آن کسانی را که متصدی بودند

طررد کردند. وقتی که شخصی داشت برای ایشان این

مسأله را می‌گفت، من ترسیدم ایشان الآن سگته کند!

یعنی چنان رنگ ایشان سفید شد، - خب ایشان

رنگشان قرمز بود و فشار خون داشتند ... - اصلاً سفید

شد، که من گفتم الآن کار دست ایشان می‌دهد ...

درست؟ همین طور ایشان می‌گفتند: لا اله الا الله! لا

اله الا الله!

یعنی هیچ قابل پذیرش نبود یک همچین

جنایتی! یک همچین جنایتی ... درمکانی که به اسم

سید الشهداست، بخواید تحقق پیدا کند درمورد

بچه‌های معصوم، و زن‌های گرسنه‌ی بی‌نوا و فقیر که

در آنجا بودند. چون آن‌هایی که می‌آمدند بندگان

خدا چیزی نداشتند. همینطوری نگاه کنند و این افراد، پایین، همینطور غذا بخورند و بعد هم بلند شوند بگویند غذا تمام شده، بیخود آمدید! بلند شوید بروید. خب چیست؟ این مجلس مجلس چیست؟ می شود مجلس یزید. این دیگر مجلس، مجلس امام حسین علیه السّلام نیست. این مسجد که، مسجد قائم است! اسمِ ولی خدا روی این مسجد است، اسم امام حی روی این مسجد است، مسجد قائم علیه السّلام است، روز تاسوعا متعلق به امام حسین و حضرت ابوالفضل علیهما السّلام است، به جای خود، هیئت هم، هیئتِ سینه زنی است، رفته سینه زنی کرده و آمده است، امّا الآن مجلس شد مجلسِ یزید، مجلسِ شمر، مجلسِ عمر سعد. در این مجلسِ عمر سعد دارد پذیرایی می کند، نه حضرت ابوالفضل، نه حضرت علی اکبر علیهما السّلام. شمر دارد در این مجلس پذیرایی می کند، یزید دارد در این مجلس پذیرایی می کند. علی مع الحقّ و الحقّ مع علی. علی در این مجلس نیست. پایش را در این مجلس نمی گذارد.

شما این قضیه را باید در همه موارد تسری دهید. دیگر نگاه نکنید به ظاهرها! دیگر نگاه نکنید به کیفیت ظاهر! در هر قضیه‌ای، یک دفعه تا می‌آیند می‌گویند آقا فلان کس با فلان کس یک مسأله‌ای دارند، یک دفعه ذهن را ببرید الحقّ مع علی؟! ببرید آن‌جا. و از آن دیدگاه به واقعه نگاه کنید. از آن دیدگاه ... آن وقت یک چیزهایی گیر آدم می‌آید. این یک مسأله.

این که مرحوم علامه طباطبایی فرمودند حق با اوست و حق با علی علیه السّلام است، به خاطر این است. این که الآن می‌گویید حق با اوست، چون علی با اوست.

ما باید حق را منتسب کنیم به آن کسی که بالأصله و بالذّات نه بالعرض، حق با اوست. چرا منتسب نکنیم؟ و اگر ما به جای علامه بودیم، شاید می‌گفتیم حق با علی است و حق با اوست! اول علی را می‌آوردیم! چون حق بالأصله به علی مربوط می‌شود. ما هم طبعاً وقتی در آن مجری قرار بگیریم بالعرض به ما هم یک چیزی می‌رسد. حق با علی

است و حق با اوست. این یک مسأله.

دوم اینکه بگوییم منظور مرحوم علامه اینطور بوده که اصلاً این شخصی که الآن دارد این را می‌گوید، این از کجا آمد؟ این از علی آمد. پس در وهله اول علی آمده و این ذهن و نفس او را به این سمت سوق داده و نتیجه افکار و قضایایی که در ذهنش است به اینجا منتهی شده است. چه کسی این کار را کرده است؟ علی این کار را کرده است. اگر علی نبود، این کار را نمی‌توانست بکند. اگر علی دست عنایتش را از او قطع می‌کرد، نظرش را از او بر می‌داشت، آن عالم به یک همچین نکته‌ی فلسفی نمی‌رسید. او به یک همچین نتیجه‌ی صحیح، دسترسی پیدا نمی‌کرد. پس باید بالاصاله اوّل بگوییم حق با علی است، بعد از آن هم که این شخص مورد عنایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام واقع شده و این مسأله‌ی حق برایش جلوه کرده، بعد هم به او نسبت بدهیم. این دیگر اینجا خیلی اشکال ندارد.

خب إن شاء الله تتمه‌اش باشد برای فردا.

باید از این کلمات بزرگان، استفاده کرد، بهره

برد. همین طوری آدم نخواند و جلو برود. باید برای خودش راهبردی اش کند. کاربردی اش کند.

تلمیذ: برای وقوف در مشعر، حجاج را سوار ماشین می کنند و مستقیم می برند منی. شبانه هم می برند. نمی توانند سنگ جمع کنند، چون پیاده شان نمی کنند. غالباً اینطوری است. اینها باید چکار کنند؟
- مستقیم می برند منی؟

تلمیذ: مستقیم نه!

- خب همانجا که مشعر هستند از ماشین پایین بیایند.

تلمیذ: مشعر نمی برند. از مشعر با ماشین حرکت می کنند. پیاده نمی شوند.
- بله! یعنی فقط مرور به مشعر.

تلمیذ: بله

- خب بله در صورت به اصطلاح ...

تلمیذ: همه را به صورت اضطراری ... اگر شلوغ باشد می برند.

- نه خیر! باطل است! باید از خود منی جمع کنند. باید سنگ از حرم باشد، از خود منی، از همانجا

سنگ جمع می‌شود. هست، سنگ زیاد است.

تلمیذ: روی زمین ...

- بله. سنگی که می‌زنند باید از حرم باشد. از

مشعر هم نشد، نشد. فضیلت با مشعر است.

تلمیذ: دیگر جایز نیست؟

- نه! وقتی که آوردند دیگر اشکال ندارد. نفس

اخراج حصی از حرم این اشکال دارد، اما حالا که

دوباره وارد حرم شده، نه دیگر یک کار گناهی کرده،

اما ...

تلمیذ: کسی که برای ... وقتی هست، چکار

کند؟

- نه خب تغییر پیدا می‌کند. بله اگر آثارش را

داشته باشد، خب همان استصحاب موضوع است.

تلمیذ: یعنی همزمان هم؟

- بله. مگر اینکه خصوصیات تفاوت کند و

آنوقت حکم استحاضه برایش بار می‌شود.

الآن همین قضیه را شما ببینید. خب ما آنچه

را که در شرع داریم، تهیه حصی از مشعر است. در

منی هم سنگ هست. چرا پیغمبر می‌فرماید باید از

مشعر سنگ بردارید؟ اصلاً ما به این مسائل توجه نداریم. فقط همین سنگ را داشته باشیم و بزنیم. حالا این سنگ را داریم خارج می‌کنیم، عرفات می‌آوریم، حرام است. شما سنگ را دارید... گرچه به نیت زدن است ولی بالاخره اخراج به اصطلاح حریمات، - آنچه که از حرم است، - حرام است. و شما سنگ حرم را به بیرون از حرم نمی‌توانید ببرید. هر لحظه‌ی بقاء و استمرار وجود در خارج از حرم، حرام است. حالا به این کار نداریم. وقتی که ما در شرع داریم از مشعر سنگ را جمع کنید، چرا ما نباید به این حکم ملتزم باشیم؟ آخر این چه مرضی است که ما داریم؟ یعنی ما از شارع فهمان بیشتر است؟ تازه می‌گویند سنگ‌ها را بردارید، خرد کنید، ریز ریز کنید. بردارید با خودتان بیاورید از کوه‌های مکه و فلان و این چیزها. یعنی ما از شارع فهمان بیشتر است؟ می‌گوید از مشعر، باید از مشعر انجام داد، تمام شد. خب آدم می‌تواند بیاید، جمع بکند، خب همه دارند این کارها را انجام می‌دهند.

خب لابد در این یک نکته‌ای و یک

خصوصیتی هست. یک اثری مترتب بر این می‌شود که آن اثر مترتب بر سنگ حرم غیر از مشعر نمی‌شود. حالا مربوط به حرم است، باشد! متعلق به حرم را می‌گیرند، اما آنچه مربوط به مشعر است را رها می‌کنند.

خب نتیجه این دیدگاه این است که هی می‌زنی، می‌زنی، می‌زنی، هی از ریشه و اینها و شاخه‌ها می‌زنی. آن حجّی که قسمت آن بدبخت بیچاره می‌شود، ... فقط رفته و برگشته است و در این صورت دیگر خیلی خبری نیست. آن را که شارع گفته، باید همان را پذیرفت. تمام شد و رفت. یک وقت می‌گویند، آقا اصلاً در مشعر به خاطر اضطرار و فلان نمی‌شود سنگ جمع کرد. این مسأله حکمش عوض می‌شود، تغییر پیدا می‌کند، مسأله‌اش تبدیل می‌شود به چیز دیگر. بروید از منی جمع کنید، آنقدر در منی سنگ ریخته و این طرف و آن طرف همه جا سنگ و شن و کوه و فلان هست. از خود جمرات کنارش سنگ و اینها هست، برویم سنگ جمع کنیم. در اینصورت اشکال ندارد که سنگ بردارند.

تلمیذ: از کف زمین ...؟

بله ... بله.